اولین شاعر فمینیست ایران: ژاله قائم مقامی

یوسفی، غلام حسین

در شعر فارسی معاصر،وقتی از زنان‏ شاعر سخن می‏رود،پیش از همه پروین‏ اعتصامی یاد می‏شود و در نسل جدید نوگریان از فروغ فرخزاد؛امّا شاعره‏یی‏ لطیف طبع و هنرمند نیز در این عصر می‏زیسته که اشعرای پرطراوت و دل‏انگیز سروده،ولی به اندازه‏ی استحقاق خویش‏ شناخته نشده است.

این بانوی سخنور،عالم تاج‏ قائم مقامی‏ست،متخلص به‏"ژاله‏"که تا چندی پیش اهل شعر و ادب از آثار طبع او بی‏خبرمانده بودند؛لیکن همان اشعار که از وی باقی مانده است،نمودار قریحه‏یی‏ست‏ تابناک و فطری شاعرانه و حسّاس و هنری‏ شگفت‏انگیز.شناخت این گوهر درخشنده و گران بهای شعر فارسی،کاری‏ست به جا و سودمند.امید آن‏که بانوان ایران وقتی از مفاخر خود سخن می‏گویند،او را نیز از یاد نبرند،به خصوص که سرگذشت وی و اشعار شور انگیزش که از زندگی او سرچشمه‏ گرفته،سرگذشت گروهی از زنان ایرانی‏ست‏ و بسیاری از مسائل که در جامعه با آن روبرو بوده‏اند.

جمعی از آنان،در طول حیات،رنج برده‏ و خاموش مانده‏اند و معدودی مانند ژاله‏ توانسته‏اند ناله‏های دل دردمندشان را در اشعارشان سردهند و در تنهایی توان فرسای‏ خویش سروده‏هایشان را زمزمه کنند.در هر حال،شعر ژاله نیز نموداری‏ست از عوالم‏ انسان،آرزوها،عواطف،رنج‏ها و یأس‏های او و به همین سبب شناختنی‏ست.

عالم تاج قائم مقامی یک قرن پیش‏ به دنیا آمد،یعنی در سال 1301ه.-ق(1262 ه.-ش)و در 1325 ه.-ش وفات یافت. پدرش میرزا فتح الله،نبیره‏ی میرزا ابو القاسم‏ قائم مقام،وزیر معروف و شاعر و نویسنده‏ی‏ دوره‏ی قاجاری بود،و مادرش مریم خانم، دختر معین الملک،در خانواده‏ی متعیّن او دختران را به مکتب و علم می‏سپردند.او نیز از پنج‏سالگی در خانه به درس خواندن‏ پرداخت،کم‏کم فارسی و عربی را فرا گرفت‏ و چون استعداد و حافظه‏ی توانا نیز داشت، به تدریج در آموختن صرف‏ونحو و معانی و بیان و منطق نقد شعر و در مقدمات حکمت‏ نو تا حدی هیأت توفیق یافت.علاقه‏ی‏ دانش‏آموزی و مطالعه تا پایان عمر در او باقی ماند.

دیوان شاعران،کتاب‏های ادبی و جز آن‏ را با شوق و ذوق می‏خواند و در خلال‏ اشعارش اشاراتی دارد به آموخته‏ها و مطالعاتش،به علاوه تأثر او از سبک شعر پیشینیان مانند منوچهری،ناصر خسرو، خاقانی و مولوی و یا تضمین شعر آنان و نیز درج آیات قرآن کریم در شعرش،همه‏ حکایت از غور او در کتب و مایه‏اش از فرهنگ و ادب ایران دارد.

عالم تاج هنوز شانزده سال نداشت که‏ حادثه‏یی مهم در زندگی او روی داد،و آن‏ ازدواج این دختر نوجواتن و درس خوانده بود با مردی چهل و چند ساله و نسبتا بی‏سواد به نام علی مردان خن میر پنج،از رؤسای‏ خوانین بختیاری،سفر کرده و درشت اندام و اهل شکار و جنگ،امّا از ذوق و ادب بیگانه، گرفتاری‏های خانوادگی و مالی میرزا فتح الله‏ موجب این پیوند نامناسب یا به تعبیر ژاله‏ "وصلت سیاسی‏"شده بود.دو تن با دو روح و دو فکر و سلیقه‏ی متفاوت می‏خواستند عمری باهم به سر بزند.

حسین پژمان بختیاری،شاعر نامور معاصر و فرزند این پیوند،زندگی ناسازگار پدر و مادر را-مقدمه‏یی که بر دیوان ژاله‏ نوشته-به قلم آورده است:"مادرم در آغاز جوانی بود و پدرم در پایان جوانی،مادرم اهل‏ شعر و بحث و کتاب بود و پدرم مرد جنگ‏ جدال و کشمکش،مادرم از مکتب به خانه‏ی‏ شوهر رفته و پدرم از میدان‏های جنگ و خونریزی به کانون خانوادگی قدم‏گذارده‏ بود.آن از این توقع عشق و علاقه و کرم و هم‏نوایی به افراط داشت و این از آن منتظر حد اعلای خانه‏داری و شوهرستایی و صرفه‏جویی و فرمانبرداری بود..."

طبع حسّاس شاعرانه و مهرجوی ژاله، در زندگی با ناکامی و سختی روبرو شد که در سراسر حیات مایه‏ی غمی دیر پای در اشعار او شده است.وی زندگی را در هاله‏یی از زیبایی عشق دلنوازی تصور می‏کرد،با کسی‏ زیست که از این عالم خبری نداشت،دیوان‏ او که پیش روی است،حاوی اشعاری‏ست‏ از دل برخاسته و دلنشین که بازتاب رنج‏ها و تنهایی شاعر است و در دل و جان‏ها سخن‏ اثر می‏کند.

پس از ازدواج،آلام دیگر نیز زندگی ژاله‏ را درهم آشفت.در همان سال زناشویی، نخست مادرش درگذشت و سی و نه روز بعد پدرش،از آن پس خانواده بایستی از برادر اطاعت می‏کرد که او نیز به بنگ باده‏دل‏ سپرده و دست به باده برده بود.

از نخستین سال تولد فرزند،اختلاف‏ ژاله و همسرش شروع شد و کم‏کم فزونی‏ گرفت تا از هم جدا شدند.ژاله شوهرش را رها کرد و به خانه‏ی پدری رفت و بی‏آن‏که‏ جدایی از شوهرش قطعی شده باشد،همسر او نیز اجازه نمی‏داد.ژاله پسرش را که در خانه‏ی پدر مانده بود،ببیند.1

حاج علی قلی خان سردار اسعد و پس از او جعفر قلی خان سردار اسعد به سر می‏برد و بعد از گذشت سال‏ها،وقتی پسری بیست و هفت ساله شده بود،مادر او را دید و از این‏ پس باهم زندگی کردند.این مصائب و محرومیت از محبت شوهر و دیدار فرزند و دیگر نابسامانی‏ها و مهم‏تر از همه ناکامی و آزردگی روح شاعر،دل او را درهم می‏فشرد و تأثراتش از طبع وی به صورت شعر می‏تراوید.

شعر تنها پناه او شده بود،امّا محیط وی‏ شهرت زنی را به شاعری برنمی‏تافت،شاید به این سبب از انتساب به شعر و شاعری نیز تبرّی می‏جست و دیوان غزل‏هایش را به‏ آتش سپرده بود.آن‏چه از اشعار او باقی‏ست، اوراق پراکنده بوده است که پس از مرگ وی برحسب تصادف در لابلای کتاب‏ها و یادداشت‏های به تدریج یافته و گردآورده است. مع هذا،همین دیوان کوچک نهصد و هفت‏بینی،نمونه‏هایی از آثار شاعری قادر را دربردارد.پژمان درست نوشته است که: "ژاله شاعر درون خود و رنج‏ها و ناکامی‏های‏ خود بود."از قضا این یکی از ویژگی‏های‏ خوب شعر اوست،یعنی بدین سبب هم‏ شعرش از اصالت و صداقت خاص بهره‏ور است و هم در تحلیل احوال درونی خویش و آن‏چه احساس کرده،قدرت به خرج داده و خوب از عهده برآمده است.رنج درون ژاله از شعری آشکارا منعکس است.

زنی جوان،زیبا،با ذوق،شاعر،هنرمند و اهل مطالعه،وقتی همسر مردی سالخورده و خشن باشد و جزو ابزارخانه به شمار آید،در گوشه‏ی تنهایی خویش معلوم است چه‏ حالی دارد!ناگریز جان آزرده‏ی او همیشه به‏ فریاد است،به همین سبب آینه و شانه و چرخ خیاطی و سماور و همراز اوست‏ و با آن‏ها به درد دل می‏پردازد و احوال دل‏ دردمند خود را در هر چیز منعکس می‏بیند. ژاله در توصیف آن‏چه در درون او موج‏ می‏زده،توفیقی تمام یافته و از این حیث‏ شاعری تواناست.

یکی از ویژگی‏های شعر ژاله،لحن بیان‏ زنانه‏ی اوست که آب و رنگی و لطافتی خان‏ به آن بخشیده است.بدیهی‏ست شعر او به‏ اقتضای مقام و موضوع بایست چنین بوده‏ باشد،امّا رعایت این نکته که زبان شعر و طرز بیان شاعر با مضمون سخن متناسب‏ درآید،در عین بدیهی بودن،کاری ساده‏ نیست،مگرنه این است که نظامی گنجه‏ای‏ با همه‏ی استادی در سرودن مثنوی‏های‏ عاشقانه،در اسکندرنامه نتوانسته است از لحن غنایی فارغ بماند و این یکی از موارد نقص این منظومه است؟در شعر ژاله این‏ هماهنگی بسیار محسوس است،به پیروی‏ از سرشت زنانه،گاه از فرق مرد با زن سخن‏ می‏گوید،گاه از سفره‏ی عقد،شوهر شایسته، فرزند به دنیا نیامده‏ی خویش،یا در مرگ‏ فرزند،نکوهش شوهر و احوال زن بیوه. معتقد است:"جسن زن را صبر نان هست و آیینه نیست‏".

به این سبب،درد دل با آینه،این همدم‏ همیشگی زن،در دیوان بسیار است و شعرهایی دارد با ردیف‏"ای آیینه‏"،گفت‏وگو با چرخ خیاطی،گله از شانه،وصف نیم تنه‏یی‏ که عهد شوهرداری بود،شعری با عنوان‏"چه‏ می‏شد؟"همه از این قبیل است و رنگی زنانه‏ دارد.

امّا این کیفیت در شعر او وقتی‏ درخشندگی پیدا می‏کند که به توصیف‏ حالات خود می‏پردازد،مثلا از ازدواج مرد پیر با دختر جوان و باردار شدن خویش سخن‏ می‏راند،یا می‏خواهد وحشت تنهایی را در گفت‏وگو با آینه‏یی از یاد ببرد.شاید این‏ رنگ زنانه در شعر او،در نظر خواننده، زمینه‏یی مشترک و مکرر بنماید،امّا اگر سخن معروف سعدی را به یاد آوریم که‏"زن‏ جوان را اگر تیری در پهلو نشیند،به که‏ پیری‏"آن‏گاه ژاله را در این شکوه‏ها معذور خواهیم داشت.

با این سلیقه‏ی ذهنی،بدیهی‏ست‏ بیش در افکار و عقاید در دیوان ژاله متوجه به‏ موضوعاتی از قبیل:مظلومیت زن و دفاع از حقوق او،انتقاد بر جهل و عقب‏ماندگی زنان‏ و تحلیل موجبات آن،تکیه بر این‏که در نظر مردم عقیده‏ی عفت،عقیده‏ی سنّت و عرف‏ فقط برای زن است نه از برای مرد،آینده‏ی‏ روشن دختر فردا و نصیحت به زنان:

نور چشمان دخترا،اندر دست تو است

قدر نعمت را بدان،ای گوهر یکتای من‏ پاکدامن باش وز آزادی به جز عزت مخواه

راه تاریکان مرو،ای زهره‏ی زهرای من‏ صراحت ژاله در بیان احوال و روحیات و نیازهای روحی و سلیقه‏ی زن چشمگیر است و در زمان او کم نظیر؛امّا این صراحت، گستاخانه و بی‏آزرم نیست،بلکه در همه جا تکیه‏ی او بر لزوم پاکدامنی زن است و تقوای‏ اخلاقی او،بدیهی‏ست رنگ غم و بدبینی‏ تلخ نیز در اشعار ژاله هست،کسی که خود زندگی چنین ناکامیاب داشته،طبیعی‏ست‏ که دنیا را تاریک ببیند.

قصیده‏ی‏"تصویر هستی‏"او،مایه‏یی از ژرف‏اندیشی دارد و افکار خیّامی:

زندگانی چیست؟نقشی با خیال آمیخته‏ راحتی با رنج و شوری با ملال آمیخته

پرتو لرزان امّید،این چراغ زندگی

شعله‏یی زیباست با باد محال آمیخته

اصل امکان چیست؟وین انسان‏ کبر اندوز کیست؟

قصه‏یی از هر طرف با صد سؤال‏ آمیخته

آن بلند اختر سپهر و این تپه گوهر زمین‏ هیچ‏درهیچ و خیال اندر خیال آمیخته‏ هر یقنش با هزاران ریب و شک‏ در ساخته

هر دلیلش با هزاران احتمال آمیخته

مرگ دانی چیست؟درسی با هراس‏ آمیخته

یا سکوتی جاودان،با قیل و قال آمیخته‏ الغرض گر نقش هستی را نکوبیند کسی‏ یک جهان زشتی‏ست با قدری جمال‏ آمیخته

این است که گاه یا تلخ کامی به ناآمدگان‏ به خصوص زنان می‏گوید:نیستی بهتر از هستی‏ست،یا چون خود را در تعبیر آن‏چه با آن روبروست،ناتوان می‏بیند،به سرنوشت‏ اعتقاد پیدا می‏کند،هرچند از آن دلخوش‏ نیست.حتا گاه می‏خواهد با آن بستیزد و طرحی نو دراندازد.

این‏گونه پرخاش‏ها در شعر او فراوان‏ نیست.ناله‏ی روح او را بیش‏تر می‏شنویم‏ وقتی به فرزندی که در شکم دارد،می‏گوید: بهتر آن است که پای به این جهان ننهد و در تیره روزی مادر شریک نشود.به یادمان‏ می‏آید که ده‏ها سال پیش از آن‏که اوریانا فالاچی کتاب خود را به نام کودکی که هرگز زاده نشد،بنویسد،بانوی شاعر از این‏ سرزمین نظیری این‏گونه عواطف و احساسات‏ را داشته و در شعری در کمال ایجاز بیان‏ کرده است.روح رنج کشیده‏ی ژاله،گاه او را چنان از حصول سعادت بر زمین مأیوس‏ می‏سازد که آرزوی مرگ در دل می‏پرورد و سعادت را در آن سوی فنا می‏جوید:

آن سوی فنا گر ز سعادت خبری هست‏ یک جهان زشتی‏ست با قدری جمال آمیخته‏ از تأمل در شعر ژاله،به قدرت تخیّل وی‏ می‏توان پی‏برد.تیز پروازی خیال از یک‏ طرف در اشعار او مضمون‏های بکر آفریده و از سوی دیگر،تصویرهای بدیع و گوناگون‏ ژاله از شیوه‏ی شعر پیشینیان مایه گرفته‏ است و به خصوص به سبک خراسانی‏ گرایش دارد و قصیده و قطعه و غزل،امّا تازگی مضمون و صور خیال و نیز زیبایی‏ بافت سخن و واژه‏ها و ترکیب‏های نوپدید و موزونش،طراوت و جلایی خاص به شعر او بخشیده است.شعرش به شیوه‏ی‏ سنّتی‏ست،با روح و حال و کیفیتی نو و ویژه‏ی خویش.

نیروی تصویرآفرینی-که آن را نشانه‏ی شاخص شعر و شاعر شمرده‏اند-2 می‏شود.آینه-که همدم اوست-با هر نگاه‏ خنده‏ی امید را بر دهان و لب زن پیر و برنا می‏نهد و چشمک شیرین و لبخند دلاویزش‏ زیبایی وی را می‏ستاید.3زن در نظر شاعر، "آتشی سوزانده در اشک فریب افروخته‏ است‏"4که در پیوندی اجباری،شمع سفره‏ی‏ عقد هم بر احوال او گریان است.

برخی از بدیع‏ترین تصویرهای شعر ژاله‏ در توصیف او از شوهرش پدید آمده که در عین حال نمودار شدت و نفرت و رنج اوست:

هم صحبت من طرفه شوهری است

شوهر نه،که بر رفته آذری است

باریک و سیاه و بلند و سخت

در دیده‏ی من چو صنوبری است

در روی سیاهش دو چشم تیز

چون در شب تاریک اختری است

انگیخته ریشی سیه،سپید

بر گونه‏ی تاریک لاغری است

ریشش به بنا گوشم آن‏چنان‏که

در مردمک دیده نشتری است

برگردن من چون طناب دار

پیوسته از آن دست چنبری است

با ریش حنا بسته نیمه شب

وصفش چه کنم،وحشت‏آوری است!

گوی ملک الموت عالم است

نه علقه‏ی فرزند و زن در او

نه الفت سامان در او سری است

اسب است و تفنگ است پول،پول

گر در نظرش نقش دلبری است...

گر گویمش،ای مرد،من زنم

زان سخن از نوع دیگری است...

آسایش روح لطیف زن

فرزندی و عشق همسری است

خندد به من به آن‏سان‏که خنده‏اش

برجان و دل خسته زند خنجری...

آری بود او مرد و من زنم

زن ملعبه‏ی خاک بر سری است...

دردا که در این بوم ظلمناک

زن را نه پناهی نه داوری است

گر نام وجود و عدم نهند

بر رمد و زن نام درخوری است

در هرحال،تصویرهای رنگ رنگ ژاله‏ از آن‏چه در ذهن دارد،سبب می‏شود که در اشعار او با جهانی روبرو می‏شویم که وی آن‏ را به صورتی تازه و جالب توجه فرا نموده‏ است.اینک شعر"در دل با سماور"را از دیوان او نقل می‏کنم تا در نمونه‏یی از اشعار او نظر کنیم:

ای همدم مهر پرور من

ای یار من،ای سماور من

از زمزمه‏ی تو شد می‏آلود

اجزای لطیف ساغر من

سوزی عجیب گرفته‏گویی

در سینه‏ی توست آذر من

در دیده سرشک و در دل آتش

ماتا،تو منی برابر من

آموخته رسم اشکباری

چشم تو ز دیده‏ی تر من

بس روز و شبان که در کنارت

بودم من و بود مادر من

می‏خواست تنوره‏ی تو اشکت

ز انگشت ظریف خواهر من

قرآن خواندی،دی نمودی

بابای خجسته اختر من

از بعد نماز صبح می‏کرد

سیری به کتاب و دفتر من

آن هر دو فرشته پرکشیدند

بر چرخ و کشته شد پر من

زان پس ره رفتگان گرفتند

هم خواهر و هم برادر من

در این کهن آشیانه اکنون

من مانده‏ام و تو در بر من

پایی نه که بر فلک گراید

زین غمکده جسم لاغر من

آن جاه و مقام و عشق و الفت

شد شسته ز چشم و منظر من

چون نقش قدم سترده شده آه

نقش همگان ز خاطر من

ای نغمه سرای قصه پرداز

بنشین به کنار بستر من

با زمزمه‏یی ظریف و آرام

آبی بفشان بر آذر من

تا با تو نشسته‏ام غمم نیست

ای همدم شادی آور من

دانم که نمی‏شود به تحقیق

چون اول قصه آخر من

آینده نیامده است رفته

آبی‏ست گذشته از سر من

پس شاد نشین و شادیم ده

ای زمزمه‏گر،سماور من

شیئی عادی در زندگی روزانه مانند سماور،در نظر شاعر ممکن است انگیزه‏ی‏ خاطرات و معانی بسیار شود.چناکه‏ قصیده‏ی‏"درد دل با سماور"-که موضوع‏ گفتار ماست-در دیوان ژاله چنین است.

زمزمه‏ی گوش نواز سماور،آب و آتش‏ درون او دیگر صفات این وسیله‏ی کوچک‏ ساده که از اثاث خانه در ذهن بانوی خانه‏دار و صاحب ذوق که دائم با آن سروکار دارد- مضمون آفرین تواند بود،عنوان شعر هم‏ نمودار موضوعی‏ست زنانه و هم نمونه است‏ از هم‏جوشی و هم‏دلی‏5هنرمند با اشیاء به‏ همین سبب زمزمه‏ی سماور که به واقع از سوز دل اوست.مضامین تازه و لطیف ابیات‏ 2 و 3 را به وجود آورده.ذهن و عاطفه‏ی‏ شاعر از من خویش به حالت سماور در رقّت‏ آمده است و عوالم خویشتن را به سماور منتقل می‏کند و برعکس هر دو را آتش در سینه است:یکی آتش واقعی و دیگری آتش‏ غم،قطرات بخار آب بر چهره‏ی سماور و سرشک اندوه شاعر،وجهه مشابهت دیگر است و موجب تشبیهت متقابل مضمون‏ ظریف ابیات 4 و 5.

امّا سماور یادآور خاطرات دیرین نیز تواند بود.از آن روزها که بامدادان پگاه،افراد خانواده دور بساط سماور گرد می‏آمدند و نخستین دیدار و اجتماع صبحگاهی در خانه‏ دست می‏داد.محفلی مهرآمیز که تکرار آن‏ در نیمروز شامگاه و سروکار داشتن دائمی‏ اعضای خانواده با یک دیگر،پیوند و الفت هر روز استوارتر می‏کرد و از تفرّد امروز این افراد در خانه‏ی روزگار،روزگا ما-که گویی در مهمان خانه‏یی جدا از یک دیگر به سر می‏برند-بسیار بهتر بود برای ژاله که از خاطرات یک قرن پس سخن می‏گوید و سماور آن محفل انس را پیش چشم‏ می‏آورد.آن‏گاه یک یک آن مناظر و حالات‏ را به زبانی ساده و روان و صمیمانه با توانی‏ تمام تجسم می‏بخشد.